



فلسفه رواقی و سیاست

عبدالعلی دست‌غیب

این نوشتار مبانی فلسفه رواقیون

(نحله‌ای از تفکر فلسفی یونان بوستان) را شرح

می‌دهد و نسبت آن را با سیاست تبیین

می‌کند.

باور داشتند هر باشنده‌ای مادی و ناپایدار است و همه شناخت ما از احساس سرچشمه می‌گیرد. این فیلسوفان به خدای یگانه باور داشتند اما او را مادی می‌دانستند. خدای آنها در «آتش ازلی» نمایان می‌شد و آنها باور داشتند از «آتش ازلی» همه چیز جهان به وجود آمده است از جمله روان انسانی که به عقیده بعضی از ایشان جاودانی است. خداشناسی رواقی وحدت وجودی است و رواقیان می‌گفتند خدا در کل هستی وجود دارد و نیز باور داشتند عقل در مقام صفت اولیه الهی، جهان را اداره می‌کند. جهان قصد و طرح الهی را مجسم می‌کند. آنچه بعد در تفکرات نظری فلسفی رسوخ زیاد یافت این باور رواقیان بود که حکومت عقلانی خدا بر جهان برحسب «قانون» پیش برده می‌شود و نخستین جلوه آن مفهوم قانون طبیعت است. این مفهوم بعدها در دوره قرون وسطی و در عصر جدید سهم به‌سزایی در تکامل تفکر سیاسی داشته است. رواقیان باور داشتند عمل این قانون، جهانی، همیشگی، بادوام و مطلق است و مبین زنجیره ثابت علیت طبیعی است بنابراین تقدیر جهان به‌طور مطلق تعیین شده است و سرانجام در «حریق بزرگ» پایان می‌گیرد تا بار دیگر دقیقاً

پس از ارسطو، دبستان‌های فلسفی زیادی در یونان پدید آمد که هم با اندیشه‌های افلاطون معارضه داشتند و هم با تفکرات ارسطو و برخلاف پیشینیان خود، بیشتر به عمل توجه داشتند تا به شناخت. یکی از این دبستان‌های فلسفی، فلسفه رواقیان است. بنیادگذار این فلسفه زنون اهل کیتیون جزیره قبرس (۲۷۰-۳۴۲ پ.م) است که آموزه‌های کراتس را فراگرفت و مدتی در آکادمی افلاطون درس خواند. بعد در آتن شاگردان خود را در یکی از رواق‌ها به نام (Stoa Poikile) گرد آورد و به همین دلیل او را رواقی نامیدند. او و شاگردان او را رواقیان قدیم می‌نامند و کلتانس و «خری سپیوس» مشهورترین آنها هستند. تأثیر رواقیان به‌طور کلی در عامه مردم زیاد بوده است و در امپراطوری روم نیز بسیاری از عوام و خواص به این آیین فلسفی گرویدند. گفته می‌شود که خری سپیوس چندصد جلد کتاب نوشته است اما هیچ‌یک از این کتاب‌ها اکنون در دست نیست و آگاهی‌هایی که ما از رواقیان قدیم داریم بیشتر برگرفته از نوشته‌های رواقیان جدید است. نظر رواقیان درباره جهان اساساً با افکار افلاطون و ارسطو در این زمینه متفاوت است چراکه رواقیان



به شکلی یگانه به وجود آید و این فراروند تاجاودان ادامه می‌یابد.

مهمترین سویه رواقی‌گری «فلسفه کردار بشری» آنست و در این زمینه رواقیان به طور افراط‌آمیزی عقلانی هستند به طوری که از مرز آموزه‌های اخلاقی عقلانی افلاطون و ارسطو فراتر می‌روند و به نظریه فیلسوفان سینیکی (سگوران، شکاکان نسبت به طبع نیک بشری) نزدیک می‌شوند. نزد رواقیان اخلاق به معنای رفتار بر حسب موازین خرد (عقل) است. قانون جهان به طور مطلق حاکم بر رفتار و زندگانی انسان و همه باشندگان است اما انسان بین همه باشندگان تنها موجودی است که آگاهانه و به طور ارادی از این قانون پیروی می‌کند. طبیعت (ماهیت) انسانی ایجاب می‌کند که فرمان‌های خود را گردن نهد چرا که خرد دستور می‌دهد انسان به جستجوی هنرهای اخلاقی (فضیلت) برخیزد. باری رواقیان در نسبت با ماهیت هنرهای اخلاقی به طور قابل ملاحظه‌ای در مرتبه پایین‌تری از افلاطون و ارسطو قرار می‌گیرند. تفکر افلاطون به تعهد سیاسی افراد توجه داشت و ارسطو باورمند به سلسله مراتب هنرهای اخلاقی بود و می‌گفت این هنرها عبارتند از: عضو فعال شهر بودن، فعالیت بر حسب اصول اخلاقی، دوستی، بهره‌مندی از شادی. اما رواقیان به این هنرهای اخلاقی اهمیت نمی‌دادند و می‌گفتند وظیفه انسان این است که به «قانون ازلی» جهان پی‌برد و تقدیر او این است که با طبیعت بسازد. سازش با طبیعت یعنی نگاهداری وجود خود بر حسب ویژگی‌های اصلی ساختمان بدن. هر باشنده زنده‌ای دارای ساختمان خاصی است و از آن آگاهی دارد، پس هر موجودی باید آنچه را که با ساختمان ویژه او تناسب دارد به دست بیاورد. رواقیان باور اپیکورس را که خوشی، میل اصلی و آغازین انسانی است، تصدیق نمی‌کنند و می‌گویند برای هر باشنده زنده، «نیک» عبارت است از مطابقت او با طبیعت زیرا طبیعت خاص انسان این است که از خرد بهره‌مند است. یعنی خرد بخش اصلی طبیعت ماست و ذات اصلی ساختمان خاص ما این است که خرد داشته باشیم. طبیعت انسان، طبیعت خردمندانه است، پس به گفته «زنون» باید برطبق قوانین طبیعت زندگانی کرد و زندگانی بر حسب اصول خرد یعنی زیستن طبق قانون محلی «جهان». در تفکر رواقیان، خرد (فرزانگی) در مقام خدا ستایش می‌شود و تنها هنر اخلاقی انسانی به حساب می‌آید. عواطف از نظر ایشان در کل غیرعقلانی است و باید مهار شود. تنها انسان باهنر، انسان خردمند است که جهان و کارهای جهان را تحقیر می‌کند، بدکاران ابله‌اند. دانای واقعی سقراط بود که آگاهانه به سوی مرگ رفت و دست از آرمان خود برنداشت. در نزد رواقیان نمونه کامل انسان اخلاقی و خردمند،

□ رواقیان به طور کلی می‌گفتند؛
دانا (خردمند) باید در شهر
زندگانی کند اما شهر او محدود به
دیوار و مرز نیست و این شهر
خدایی که حقیقت و دادگری در آن
فرمانروایی می‌کند، خود جهان
است. جهان شهر خداست و
خردمند باید بکوشد حق و دادگری
در این شهر برقرار شود.

سقراط است و دیوژن فیلسوف معاصر سقراط نیز مردی است بزرگ، کسی که حتی ساده‌ترین شکل و ابزار زندگانی مادی را به دور افکند. این آموزه بسیار خشن و یکجانبه است و فیلسوفان شکاک به سختی از آن انتقاد کردند. البته رواقیان هرگز به مرتبه تفکر فلسفی افلاطون (زیبایی فرارونده از تجربه حسی) و اندیشه ژرف نگرانه ارسطو (قانون عالی اخلاقی و سیاسی) نرسیدند اما به هر حال گروهی بودند که شمه‌ای از اندیشه باستانی را تنفس کردند و به مشام فیلسوفان بعد رسانند. آنها واسطه‌ای بودند بین فلسفه باشکوه یونان باستان و فلسفه دوره امپراطوری روم و دوران مسیحیت و ارثیه‌ای که از آنها به جا ماند الهام بخش بسیاری از فیلسوفان بعد شد.

فلسفه رواقی در یونان پا گرفت اما شکوفایی عظیم آن در امپراطوری روم صورت گرفت. «ممنسن» تاریخ نگار بزرگ قرن نوزدهم می‌گوید: «فلسفه رواقی کاملاً با خصلت رومی همخوانی داشت» و افزوده بر این، بسیاری از مفسران این فلسفه گفته‌اند که توفیق رواقی‌گری معلول آن است که این آیین قسمی فلسفه است که با گسترش و بلندپروازی قدرت امپراطوری روم مطابقت دارد، چراکه این

امپراطوری پس از آخرین قرن و دوره‌ای که شکل جمهوری یونانی رو به زوال رفت به قدرت رسید و فلسفه‌ای متناسب با سازوکار خود مطالبه می‌کرد و وضع مطلوب خود را در فلسفه رواقی یافت. این هر دو داوری زمینه عقلانی خوبی به دست می‌دهد و در ادراک دگردیسی بزرگ فرهنگی و سیاسی که در آن زمان پیش آمد به ما کمک می‌کند. باتوجه به خصلت رومیان متقدم، ارجاع تاریخ نگاران البته به کسانی مانند «کاتو»ی بزرگ است که از کوچکترین تظاهر عاطفی شرم‌منده می‌شد و همچنین اشاره دارد به بزرگانی دیگر که ابتدا به رنج بدنی اعتنایی نداشتند. مردانی این چنین به گفته تاریخ نویسان ارزش‌های اصلی جامعه‌ای کشاورزی را که توفیق بسیار در سراسر دولت شهرهای سواحل مدیترانه به دست آورد، مجسم می‌کردند و این ارزش‌ها عبارت بود از سادگی زیست، فروتنی، جدیت، پارسایی، دلیری، اعتدال، احساس عالی وظیفه‌شناسی و افزوده بر این‌ها رعایت همه هنرهای اخلاقی قدیم. سفیران رواقی یونان مانند پاناته تیوس و پوزیدونیوس که به رومیان آموزش دادند، آرمان هنرهای اخلاقی رواقیگری را با مفهوم رومی «امانت» یا «اعتماد» در مقام اصل بنیاد کردار بشری، تطبیق دادند و برابر ساختند. در زمینه نیازهای عقلانی بسط دولت روم باید نخست از مفهوم «باور به جهان وطنی» داشتند تا امپراطوری روبه رشد خود را اداره کنند، از این رو در دوره بعد «قانون طبیعی» رواقی را با «قانون ملل» (Jus gontium) یکی و یکسان ساختند.

مهمترین سیمای فکری امپراطوری روم، سیاستمدار و سخنور بزرگ چیچرو (۴۳-۱۰۶ پ.م) است. در آثار او طرفه‌ترین قاعده‌بندی رواقیگری را در نسبت به تفکر سیاسی می‌بینیم. اشاره به شخصیت پرنفوذ چیچرو دو معنارامی رساند. در مرتبه نخست او را مؤثرترین یا اصیل‌ترین فیلسوف رواقی امپراطوری روم بشمار نیاورده‌اند و از سویی دیگر اندیشه او خصلت بارز سیاسی مهمی را نشان می‌دهد که در رواقیان باستانی موجود نبوده و تا حدودی خود را با آنها مخالف نشان می‌دهد ولی به هر حال توافق مشترک این است که ایده‌های فلسفی چیچرو از «پوزیدونیوس» سرچشمه می‌گیرد و مهمترین استدلال سیاسی اش گرفته شده از تفکرات «پولی بیوس» تاریخ‌نویس و متفکر سیاسی یونان است (خود این متفکر نیز متعلق به حلقه فلسفی «آفریکانوس» بوده است) چیچرو متفکر و سخنوری بود بلیغ و بسیار بانفوذ و کار نمایان او این بود که جهانی بودن رواقی را با جهت‌گیری محدود تفکر آغازین یونانی وصلت داد. مأخذ عمده ما در این زمینه کتاب معروف او (DE Re Publica) است که مانند بسیاری از اسناد باستانی از پاره سخن‌های مفصل و گزارش‌های دست دوم بازسازی شده

تفکر سیاسی چیچرو بر هواخواهی سفت و سخت به قانون جهان شمول طبیعت فلسفه رواقی که همه بستگی‌های انسانی را در بر می‌گیرد، بنیاد می‌شود. او می‌نویسد:

در واقع قانون حقیقی یعنی خرد درست و برحقی وجود دارد که با طبیعت همخوان است و بر همه انسان‌ها اطلاق دارد، تغییر ناپذیر و جاودانی است. به حکم این قانون انسان‌ها فراخوانده می‌شوند و وظیفه‌های خود را انجام دهند و به حکم نهی آن از بدکاری بازداشته می‌شوند. فرامین و ممنوعیت‌های آن همیشه نیکوکاران را زیر نفوذ قرار می‌دهد البته بی‌آن که اثری بر بدکاران بگذارد. او همچنین تأکید دارد که تنها یک سرور و حکمران مشترک انسان‌ها موجود است و آن خداست که مؤلف این قانون است و مفسر و ضامن آن، ادراک چیچرو درباره برابری انسانی به این ترتیب به تأکید او به «قانون» عطف می‌شود. گویی هر انسانی در شخص خود حامل قانون طبیعت است. در نتیجه از نظر گاه او انسان در مقام باشنده‌ای «حقوقی» نه «باشنده‌ای سیاسی» پدیدار می‌شود و فرد در برابر دولت قرار می‌گیرد. تعریف او از دولت، آشکارا این تقدیمی را که مقدم و موخر شده نشان می‌دهد که البته باید در این جا بیفزائیم که این باژگونی کاملی نیست چرا که افلاطون و ارسطو نیز عقلانیت را به عنوان تجسم واقعی و مشخص در طبیعت جاودانی کیهان - که برای قانون‌گذاری خوب اساسی است، در نظر می‌آوردند. از لحاظ افلاطون و ارسطو قانون و دولت در اندیشه و در عمل، از یکدیگر جدانشدنی است. از سوی دیگر نزد «چیچرو» برابری انسان‌ها همچنین دلالت دارد به این باور که ارتباط‌ها و پیوندهای سیاسی، دولت‌ها از قانون طبیعی سرچشمه می‌گیرند و تابع آنست. پس تکثر دولت‌ها موجود می‌تواند باشد اما قانون طبیعت یگانه است. رواقیان به طور کلی می‌گفتند دانا (خردمند) در شهر باید زندگانی کند اما شهر او محدود به دیوار و مرز نیست و این شهر خدایی که حقیقت و دادگری در آن فرمانروایی می‌کند، خود جهان است. جهان شهر خداست و خردمند باید بکوشد حق و دادگری در این شهر برقرار شود. زادبوم همه انسان‌ها همین جهان است و انسان‌ها برادر یکدیگر. انسان دانا خود را از همه قید و بندها آزاد می‌کند و به جایی می‌رسد که «به جز خدا نبیند» به این ترتیب دانا از بدی و زیانکاری آزاد می‌شود. بردگان نیز با دیگران مساوی‌اند و اشراف و برده‌داران مزیتی بر ایشان ندارند. به اعتباری می‌توان گفت فلسفه رواقی پیش درآمد مسیحیت است.

در واقع «دولت‌شهر» یونانی به این ترتیب به «جهان‌شهر» رواقی رومی تبدیل می‌شود. همه حق

□ رواقیان هرگز به مرتبه تفکر فلسفی افلاطون و اندیشه ژرف‌نگرانه ارسطو نرسیدند اما به هر حال گروهی بودند که شمه‌ای از اندیشه باستانی را تنفس کردند و به مشام فیلسوفان بعد رساندند. آنها واسطه‌ای بودند بین فلسفه با شکوه یونان باستان و فلسفه دوره امپراطوری روم و دوران مسیحیت و ارنی‌های که از آنها به جا ماند الهام بخش بسیاری از فیلسوفان بعد شد.



دارند در اداره شهر مشارکت داشته باشند. چیچرو می‌نویسد:

فراهم آمدن شمار درخور توجهی از انسان‌ها در کنار هم، انسان‌هایی که به وسیله توافق مشترک درباره قانون و حقوق و به وسیله مطالبه مشارکت در امتیازهای طبیعی وحدت یافته‌اند.

اما در همان زمان مهم است که به این اشتباه نیتیم که چیچرو را به واسطه نوشتن این مطالب جزء متفکرانی بشمار آوریم که به متفکران «فردگرا» مشهورند و دستکم نیمی از تفکر سیاسی معاصر را تشکیل می‌دهند. «دولت و نه جامعه، مخلوق «قانون» است» چیچرو این طور گفته است و نیز

افزوده زیستن در جامعه انگیزه (غریزه) اصلی بشری است و این گفته یادآور استدلال ارسطو است. او سپس می‌گوید:

علت اصلی گردهم آمدن انسان‌ها به اندازه قسمی غریزه اجتماعی طبیعی انسان سست و ضعیف نیست زیرا انسان باشنده تک و تنها و منزوی آفریده نشده و اعضاء نوع انسان آن قسم زیستی را که مجزا از زیستن دیگران است تجربه نمی‌کند و حتی چنین مقدر شده است که حتی اگر مالک عظیم‌ترین فراغت‌های مادی شود، باری ناچار خواهد بود به مدد طبیعت خود در گروه‌های اجتماعی زیست کند. در این زمینه همچنین باید به خاطر داشت «چیچرو» خواهانست دولت بسیار سودمند و مجمع برادری و یگانگی برای انسان‌های خردمند باشد. بر حسب آنچه او می‌گوید، «عظمت بشری فقط در بنیادکردن دولت‌ها یا در حفظ دولت‌هایی که هم اکنون برپا شده‌اند می‌تواند نزدیکترین تقرب به اولوهیت را به دست آورد» و «نیاز و عشق به کردارهای شریف» که طبیعت به انسان‌ها داده تا آنها بتوانند از رفاه و سعادت عمومی دفاع کنند، چنان الزامی است که آنها توفیق یافته‌اند بر همه اغواها و وسوسه‌های لذت و آسایش غلبه یابند.» به این ترتیب او به قانون جهانی طبیعت باور دارد آن نیز قانونی که در نگرشی قاعده بندی می‌شود که در همان زمان سراپا سیاسی است، تصور او درباره شهروندی و خدمت به جامعه مشابه آراء افلاطون و ارسطوست. تفکر او تأکید دارد که دانستگی رومی دست از اندیشیدن در چهارچوب سیاست بر نمی‌دارد حتی اگر اندازه و خصلت دولت رومی به سرعت هرچه تمامتر از نمونه «شهر» بسی بیشتر رشد کند و شکوفان شود. این قسم «جهان‌گرو» رویه بیرونی آگاهی شهروند رومی را باز نمایش می‌دهد، مرتبط با گسترش قدرت رومی، و چیزی نیست مشابه با «جهان وطنی» لاقیدانه ناشی از بیزاری بدان گونه که در رواقی‌گری آغازین یونانی می‌بینیم.

چیچرو البته نخستین و پیش‌روترین سیاستمداری بود که سهم عمده هدایت‌کننده‌ای در سیاست جمهوری رومی پیش از عروج ژولیوس سزار به مسند امپراطوری داشت و در توطئه‌ای سیاسی به قتل رسید. او در مقام حامی آگاه ارزش‌های سنتی رومی و نهادهای رومی و پشتیبان اعتبار و قدرت سنای روم برای اعاده صورت قدیمی جمهوری جنگید، صورتی از جمهوری که به نظر او پیش از مجمع معروف به «حامی ملت» موجود بوده است. آرزوی او در این زمینه ناکامیاب ماند با این همه او سخت دلمشغول نهادهای سنتی جمهوری بود.

که توجه او را به مفهوم «مشروطیت آمیخته» که نخست بار به وسیله «پولی بیوس» علم شد، جلب

کردند. این هر دو متفکر مفاهیم قراردادی حاکمیت‌های پادشاهی، اشرافی و دموکراسی را به کار گرفتند و قصد داشتند که این قسم حاکمیت‌ها را به ترتیب به عناصر پادشاهی، اشرافی و توده‌ای در حکومت رومی یکی و یکسان بدانند (توده‌ای یعنی تشکیل مجامع عامه مردم) چنان‌که دیدیم در تعریف قانونی رومی از دولت، تمایزی ضمنی بین دولت و جامعه کشیده شده بود. پولی بیوس و چیچرو برخلاف ارسطو دولت را با تشکیلات آن یا خصلت طبقاتی یکی و یکسان ندانستند، بنابراین «شکل آمیخته» ای که در نوشته‌های ایشان به آن ارجاع می‌شود - برخلاف آنچه در آثار ارسطو می‌بینیم - «ترکیب» اصول نیست بلکه همکاری نهادهای حکومتی واقعی و مشخص است. چیچرو در آن قسم تفکرات، خطر زوال و سقوط قریب الوقوع جمهوری به خصومت‌های درونی که بدان گونه بارز مجسم شده بود، مشاهده می‌کرد و باور داشت که مشروطه آمیخته، پایداری مطلوب را فراهم می‌آورد. او همچنین به شدت زیر نفوذ مفهوم جبری منتسب به افلاطون و ارسطو و به همان اندازه متأثر از رواقیان تقدیر باور بود، و این مفهوم حاکی از «حلقه» تشکیلاتی بود که کم یا بیش توفیق مدام و کاهش ناپذیر بودن حکومت پادشاهی، اشرافی و دموکراسی را که با بدیل صورت‌های «مطلوب» و «دیگر شده» آنها ترکیب می‌شد، باز نمایش می‌داد. اما او فکر می‌کرد «مشروطیت (تشکیلات) آمیخته» گردونه را از حرکت بازمی‌دارد. چیچرو اظهار می‌داشت، زوال و ناپایداری نمی‌تواند در شکل آمیخته و حقوقی ترکیب شده دولت روی دهد مگر این که پیشوایان آن در ورطه انحطاطی کم‌نظیر سقوط کنند. زمانی که هر فردی به طوری استوار در مکان مناسب خود قرار گیرد، به راستی موجهی برای دگرگونی نیست. اگر ما در این جا پژواک شنیدنی جمهوریستا افلاطونی را در نوشته چیچرو می‌یابیم نباید به گوش ما عجیب برسد اعم از این که نظر چیچرو درباره «برابری» و دموکراسی - زمانی که در مقام اصول مسلط حکومت فهمیده می‌شود یا نمی‌شود - به همان اندازه آوای متفکران آغازین یونان گوش خراش باشد. برابری حقوقی و طبیعی برای چیچرو بدون تردید مشابه برابری سیاسی نیست. برحسب نظر او آنچه برابری نامیده می‌شود، در واقعیت به طور فوق العاده‌ای نابرابری است زیرا زمانی که اهمیتی مشابه به فرادست و فرودست داده شود، و در هر جامعه‌ای این دو طبقه به ضرورت وجود دارند - همان برابری، بیشترین نابرابری است.

موجه می‌نماید که تفکر سیاسی چیچرو را تا حدودی روایتی نو به شمار آوریم اما نه به طوری قاطع متفاوت با روایت جهان‌نگری فیلسوفان باستان. او

□ رواقیان باور داشتند هر باشنده‌ای مادی و ناپدیدار است و همه شناخت ما از احساس سرچشمه می‌گیرد. این فیلسوفان با وجود باور به خدای یگانه، آن را مادی می‌دانستند. خدای آنها در «آتش ازلی» نمایان می‌شد و از این آتش همه چیز جهان به وجود آمده است از جمله روان انسان که به عقیده برخی از آنها جاودانی است.

شاید می‌توانست صفحه‌ای جدید در کتاب سیاست باز کند اما متأسفانه کتاب دیگری نوشت، این موضوع ما را به ملاحظه عمومی تری هدایت می‌کند که باید به اختصار در نظر آوریم. ماهیت مشارکت رومی در تکامل تفکر سیاسی باختر زمین چه بود؟ در حالی که حتی لحظه‌ای تردید نمی‌توان کرد که چنان سهم و مشارکتی اهمیت عظیم داشته، همچنین چنان مشارکتی متعلق است به استوارترین عبارت قالبی مستقر در تاریخ تفکر سیاسی مبنی بر اینکه سرزمین روم متفکر سیاسی ممتازی نیروورانده است و به یقین هیچ متفکری در طراز افلاطون و ارسطو را. عبارت اخیر البته عنصر مهمی از حقیقت را دربر دارد. تا آن جا که بینش‌های «فردی» هيجان‌آوری در نظر گرفته شود، فلسفه‌های سیاسی منسجمی که بر آند مهر پایداری خود را بر ورق سنت اروپایی بزنند صفحه‌های سفیدی در غالب تاریخ روم می‌بینیم. به هر حال فکر می‌کنیم باید مواظب دستکم سه ملاحظه متفاوت در این زمینه باشیم. نخست سترون بودن ضمنی فلسفه سیاسی روم به تقریب منحصر به دوره پاگان، ادیان پیشامسیحی، ارجاع دارد، اعم از این که حکومت این دوره جمهوری بوده یا امپراطوری. باری نباید این

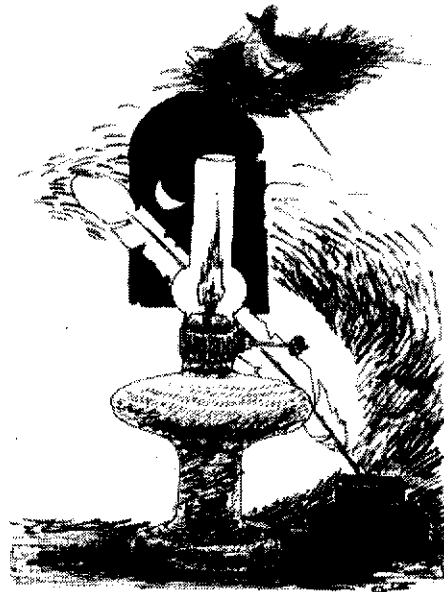
واقعیت را ندیده گرفت که در قرن چهارم میلادی، روم مسیحی شد و در مقام دولتی مسیحی تا قرن‌های بسیار پس از آن، موفقیت و شکوفایی یافت و مادر اروپای قرون وسطی و جدید بود (امپراطوری مقدس روم به عنوان واحد سیاسی فوق ملل درست تا زمان جنگ‌های ناپلئونی ادامه یافت). مردی که احتمالاً یکی از بزرگترین و بدون تردید «بینش‌ورترین» متفکر تمامی سنت باخترزمین است یعنی سن آگوستین اهل هیپو (شمال آفریقا) فرآورده عقلانی روم مسیحی بود. نکته دوم توجه دادن به الهام پایداری است که برخی از سیاست‌های جمهوری پاگان‌ی نسل‌های متوالی گذشته و نه کمتر از آن تأثیرش بر عصر جدید نیز محسوس است. در این جا نباید صرفاً به وابستگی پیش‌پافتاده منتسب به مدافعان سرسخت جمهوری مانند چیچرو و بروتوس توجه کنیم بلکه هم چنین باید خاطرات تراژیک تر و مضطرب کننده تر پیشوای بردگان «اسپارتاکوس» و حقوق دان‌های بزرگ مانند تیریبوس، کاپوس و گراگوس که «قانون تساوی املاک» و طرح نقشه توزیع مجدد ثروت به سود طبقه پله بین (Plebeian یعنی مردم رنجبر) آنها به حمام خون انجامید، نیز توجه داشته باشیم. ایندولوژی‌های محرک جنبش‌های انقلابی جدید به طور غیر قابل تصویری بدون سازگار ساختن آگاهانه این خاطرات بوده است. البته مرتبه‌ای که در آن این سازگارسازی و انطباق روی داده از آنچه متعلق به بینش جامع درباره انسان، جامعه، و دولت است فروتر است اما به هر حال باید در این زمینه، نظری اجمالی به آن داشت.

سوم باید به اختصار به سهم روم به تفکر سیاسی در اعصار قانون‌گذاری و تعریف ادارات و نهادهای حکومتی اشاره کرد. قانون رومی (که الزاماً به تفصیل فقط در دوران مسیحی پرورده شد) اساس همه علوم قانون اروپائی است، و حتی «قانون عمومی» اقوام گرمانی اروپای شمالی نیز از این قاعده مستثنی نیست، اقوامی که به وسیله مسیحیت رومی شدند. ارثیه بزرگ روم مفهوم «دولت حقوقی» است که ادراکی مقدماتی است از آنچه در مورد چیچرو دیده می‌شود. این ارثیه را پس از او نسل‌هایی از حقوق دانان و مفسران ورز دادند و در قرون وسطی، اساسی فراهم آورد برای مفهوم جدید دولت پادشاهی و دولت خنثا که فراتر از جامعه است. در امپراطوری روم بود که تمایز شدیدی که می‌بایست بین حوزه‌های عمومی و خصوصی کشیده شود، آغاز گردید که سرانجام به مفهوم «حقوق» قانونی و اخلاقی فرد راهبر شد. همچنین در روم بود که این تمایز استثنایی بانفوذ و پایداری به وجود آمد و اساس سنت سیاسی آن شد، تمایزی بین وظیفه‌های ارشادی و اجرایی حکومت، بین مصوبات مجلس

سنا، یعنی نمایشگاه فرزانی متراکم و انبوه و «سلطه مرد رومی بر خانواده خود» و «قدرت مطلقه افسران و صاحب منصبان اجرایی مانند کنسول‌ها و سپس همچنین قدرت مطلق امپراتوران که این یکی بعد به موقع به فرمانروایی خود کامانه و همچنین به قدرت نامحدود انجامید. اما این همه را چنان در نظر نمی‌آوردند که فراتر از قانون بوده باشد. به نظر مشهورترین حقوق دانان روم، این «مجلس حقوق» مردم روم بود که در اصل اعتبار قانونی سیاسی به امپراتوران اعطاء می‌کرد. بنابراین مفهوم «ملت روم دستکم درست به عنوان افسانه‌ای در سراسر تاریخ رومی به کار آمد تا قانون گذاری و حکومت را رسمیت بخشد. این موضوع چنان که می‌بینیم به معنای دموکراسی در معنای جدید آن نیست اما این مفهوم به طور مادی به پس زمینه‌ای عقلانی مدد رساند که از آن، سپس در دوره‌های بعد مفهوم قرون وسطائی قاعده مسوولیت و مفهوم مدرن حکومت محدود هر دو و به همان اندازه مفهوم حکومت عامه مردم، سرچشمه گرفت. بینش فلسفی که در مورد رواقیان رومی و فیلسوفان آغازین یونانی به یکسان از پیش غلبه داشت چهارچوب باقالبی کلی ساخت که درون آن ایده‌ها می‌توانست جوانه زد و به بار بنشیند اما سرانجام برای برپاداشتن همین قسم ایده‌ها در جریان تکامل بیشترشان ناکافی از آب درآمد.

تفکر باستانی هرچند والا و شاهوار بود تابع رویدادها و نیازهای روحی و سیاسی مردمی شد که امپراطوری روم آنها را یکپارچه کرده بود یا در ارتباط نزدیک با این امپراطوری بودند. البته این بینش فلسفی، در شکل خالص خود هرگز جداییت عظیم خود را از دست نداد و به رغم آسیا سنگ تاریخ پیروزمندانه به دل‌ها و دانستگی‌های اعصار بعد رسید و تأثیر آن در خصلت برخی از جنبش‌های سیاسی مدرن مشهود است و همچنین باید آن را در والاترین و طولانی‌ترین آرمان‌های دانش پژوهی دانشگاهی اکتشاف کرد، یعنی در جستجوی همیشه مجذوب کننده شناخت و فلسفه در مقام هدفی فی نفسه همچنان که تسکینی یکتا و نهایی برای بی‌یقینی و ناپایداری زندگانی بشری فراهم می‌آورد. باری بینش فلسفی همچون تفکر سیاسی محدودیت‌های مهم و خاصی داشت که به دو عدد آن باید اشاره کنیم:

در مرتبه نخست از این بینش هوایی بدبینانه و تسلیم آمیزی بیرون می‌تراوید که آن را در مقام نیروی استوار برای ثبات یا به عنوان گردونه دگرگونی نامناسب می‌ساخت. عقل گروی آن، هرچند در برخی حوزه‌ها مطلق بود، تنگ و به طور جدی محدود و به ستوه آورنده بود و نمی‌توانست پاسخ‌های عقلانی برای همه مشکل‌های مهم فراهم



□ «مفسر» تاریخ نگار بزرگ قرن نوزدهم می‌گوید: «فلسفه رواقی کاملاً با خصلت روحی همخوانی داشت.»
بسیاری از مفسران این فلسفه گفته‌اند که توفیق رواقی‌گری معلول آن است که با گسترش و بلندپروازی قدرت امپراتوری روم مطابقت دارد.

آورد. خرد و شناخت بشری، در آخرین مرحله در این چشم انداز قادر نبود در ظلمات بیرون رسوخ کند، در برابر تقدیر کور و عوامل فراتر از طبیعت ناتوان بود، هرگز نتوانست آینده را پیش بینی کند. اشتغال مدام و افزاینده‌ای به مرگ و زوال وجود داشت که هم در اندیشه آخرین رواقیان بزرگ، سنکا و امپراطور مارکوس اورلپوس می‌بینیم و هم حتی در اندیشه رواقیان آغازین در زمینه گرایش‌های دنیاگرا تر انسانی اینان. همچنانکه گفته‌اند «بدینی‌گریزی یونانیان» طعمی دینی داشت که حتی شاید اپیکورین‌ها (شادی طلبان) نیز بسیار دشوار یافتند که آن را به تمامی کنار بگذارند. یونانی‌ها همیشه

احساس می‌کردند در حضور قدرت‌های محاسبه‌ناپذیر ناشناخته‌ای هستند و خطرهای فراری در توفیق‌ها و منافع بشری کمین کرده است. ایده نادر و یگانه‌ای که اندیشه یونانی از هومر تارواقیان را احاطه کرده بود، تقدیر سنگدلانه (morid) ای بود که تسلیم و تفویض انسان را مطالبه می‌کرد. در پیوند با این خصلت مقدر بینش فلسفی هم چنین باید این واقعیت را در نظر داشت که این بینش فقط شامل حال عده اندک فرهیختگان جامعه باستانی می‌شد، و از این رو آشکارتر خواهد بود چرا در نهایت کار مانند بنیاد فلسفی سیاست ناکافی از آب درآمد. آنچه جای آن را گرفت یعنی مسیحیت، در ترجمان ایده‌های سنگ شده فیلسوفان به مواد خوردنی دلپذیر، توفیق یافت، از این رو توانست با مرتبط ساختن آن با امیدواری‌های فراطبیعی که همه مردم و نه فقط شهروندان دارای حقوق و دوستانان فرزانی را در بر می‌گرفت چنان بدینی را ملایم و مطبوع سازد. مسیحیت دنیا را عوض نکرد ولی با تغییر دادن فکر، آن را قابل تحمل تر کرد. متفکران سیاسی کلاسیک به تمامی و به طوری تراژیک از واقعیت دور ماندند. خرد حتی آغاز به ساختن راهی به درون خرافات نکرده بود. اسکندر که خود دست پرورده آموزش‌های شناخت دنیوی و فلسفی ارسطو بود، برادری همه انسان‌ها را موعظه می‌کرد اما در همان زمان مدعی بود خلف مستقیم ایزد خورشید مصریان است. در عهد امپراطوری پاگان‌ی رومی، بردگی هنوز شایع و خشونت بار بود، استبداد و شور بختی عمومی بر هنرهای اخلاقی و اعتقادات سیاسی کهن سایه می‌انداخت و دوره بعد به تمامی به مهر خود آنها را مهور ساخت. سیاست بی‌معنا شد. به جای آن، مانند «صلح رومی» که دراز مدت گرانبها بود- ترس، بت پرستی و ستایش امپراطور نشست که تباین شدیدی داشت یا بینش اثیری و ظریف فلسفی. دلمشغولی فلسفی به شکوه‌مندی بشری به تسلیم و خضوع فرومایه و پست به امپراطور «خدایمانده» انجامید. به سخن دیگر: «در این عرصه آن برابری ذاتی از پیش مفروض در زندگانی سیاسی و آن آرمان آسایشی که می‌بایست با تلاش جمعی واقعیت یابد، به چه صورتی درآمد؟ به سادگی ناپدید شد. از این به بعد امیدها و انتظارات نوع انسان بر وجودی عظیم و باشکوه متمرکز شد که اکنون خود را در زیر چتر حمایت و قیومیت او قرار داده بودند.